



**Global Storybooks**

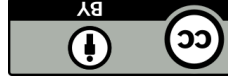
[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

آواز ساکتا / Sakima's song

✎ Ursula Nafula

✉ Peris Wachuka

✎ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) (prs)



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.  
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



**Sakima's song**

آواز ساکتا

🗨️ / English پرس en

3

Danesh Library)

✎ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e

✉ Peris Wachuka

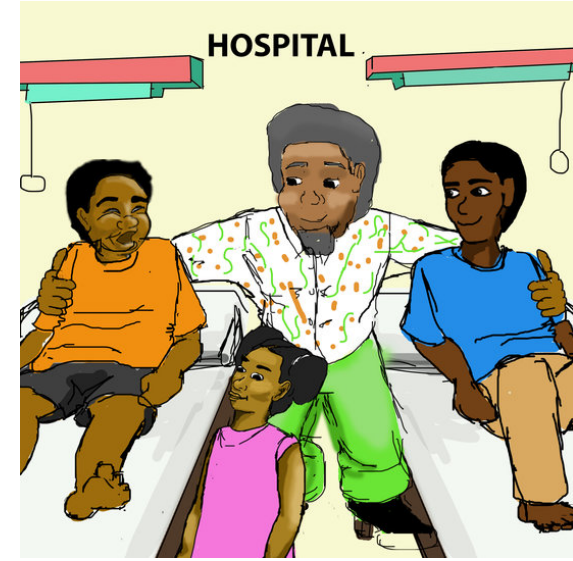
✎ Ursula Nafula



ساکیمبا با والدین و خواهر کوچک چهار ساله اش زنده گی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زنده گی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها در آخر ردیفی از درخت ها قرار داشت

...

Sakima lived with his parents and his four year old sister. They lived on a rich man's land. Their grass-thatched hut was at the end of a row of trees.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکیمبا به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکیمبا را به شفاخانه برد. پس ساکیمبا دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

...

The rich man was so happy to see his son again. He rewarded Sakima for consoling him. He took his son and Sakima to hospital so Sakima could regain his sight.

At that very moment, two men came carrying someone on a stretcher. They had found the rich man's son beaten up and left on the side of the road.

...

در همان لحظه دو مرد با یک نفر را بفر روی بچه را آوردند می آورند، آمدند. آن ها پسر مرد ثروتمند را در حالی که زخمی و خورده می آورند افتاده بود، پیدا کردند و آوردند.



When Sakima was three years old, he fell sick and lost his sight. Sakima was a talented boy.

...

وقتی ساجیما سه ساله شد، بیمار شد و بینایی اش را از دست داد. ساجیما پسر با استعدادی بود.

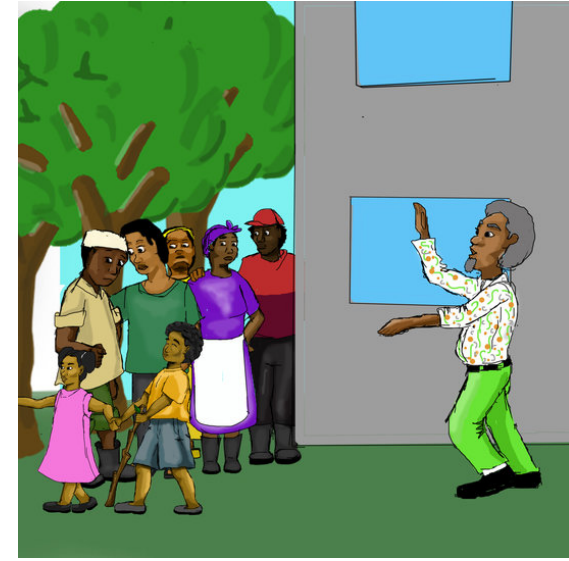




ساکیملا کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشینند و در مورد موضوعات مهم با آن ها گفتگو کند.

...

Sakima did many things that other six year old boys did not do. For example, he could sit with older members of the village and discuss important matters.



ساکیملا آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت، “لطفا دوباره آواز بخوان.”

...

Sakima finished singing his song and turned to leave. But the rich man rushed out and said, “Please sing again.”

The workers stopped what they were doing. They listened to Sakima's beautiful song. But one man said, "Nobody has been able to console the boss. Does this blind boy think he will console him?"

...

نه کارکنان کاری را که داشتند انجام میدادند، میوقف کردند. آن‌ها به یک صدای زیاده کوشیدند و وی را گوش دادند. "هیچکس نتوانسته است این را تسلی دهد. آیا این پسر نابینا تصور میکند که میتواند او را تسلی دهد؟"



The parents of Sakima worked at the rich man's house. They left home early in the morning and returned late in the evening. Sakima was left with his little sister.

...

والدین ساجیما در یک خانه ثروتمند کار می‌کردند. آن‌ها صبح زود خانه را تیر می‌کردند و بیرون رفتن می‌کردند. ساجیما و خواهر کوچکش تنها می‌ماندند.







ساکیملا به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید،  
”ساکیملا تو این ترانه‌ها را از کجا یاد گرفتی؟“

...

Sakima loved to sing songs. One day his mother asked him, “Where do you learn these songs from, Sakima?”



او زیر یک پنجره‌ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه‌اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره‌ی بزرگ نمایان شد.

...

He stood below one big window and began to sing his favourite song. Slowly, the head of the rich man began to show through the big window.

The following day, Sakima asked his little sister to lead him to the rich man's house.

...

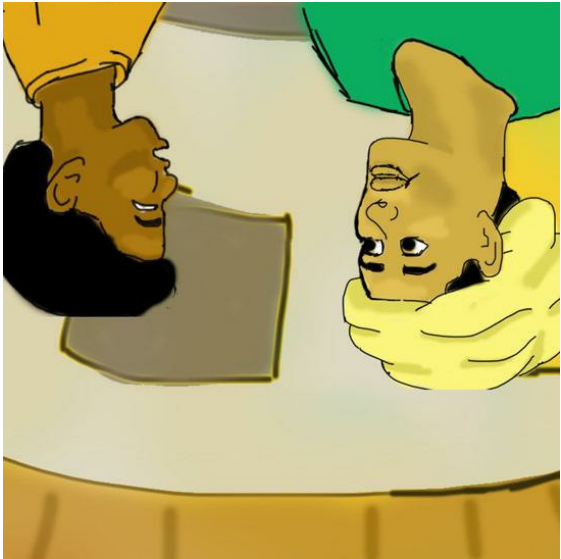
روز بعد، سکیما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه ثروتمند هدایت کند.



Sakima answered, "They just come, mother. I hear them in my head and then I sing."

...

سکیما می‌شنود و بعد می‌خواند: "سر ما می‌آیند. من آن‌ها را در سرت می‌گفتم،" آن‌ها جودشان فی البداهه می‌آیند. من آن‌ها را در سرت می‌گفتم.





ساکیمه علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالی که او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند، خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکلان می داد

...

Sakima liked to sing for his little sister, especially, if she felt hungry. His sister would listen to him singing his favourite song. She would sway to the soothing tune.



اما، ساکیمه تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، “وقتی که من گرسنه هستم، ترانه های ساکیمه من را آرام می کند. آن ها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند”

...

However, Sakima did not give up. His little sister supported him. She said, “Sakima’s songs soothe me when I am hungry. They will soothe the rich man too.”



"I can sing for him. He might be happy again," Sakima told his parents. But his parents dismissed him. "He is very rich. You are only a blind boy. Do you think your song will help him?"

...

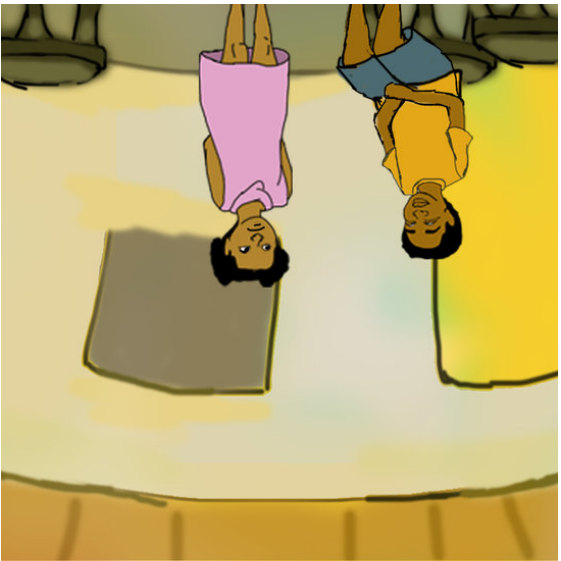
ساکیمه به پدر و مادرش گفت، "من می‌توانم برای او آواز بخوانم. او ممکن است دوباره شاد شود." ولی پدر و مادرش با او مخالفت کردند. "او خیلی ثروتمند است. تو یک پسر نابینا هستی. تو فکر می‌کنی آواز خواندن تو به او کمکی می‌کند؟"



"Can you sing it again and again, Sakima," his sister would beg him. Sakima would accept and sing it over and over again.

...

می‌خواند. "آیا می‌توانی مدام مدام آواز بخوانی؟" خواهرش مریتمن می‌توانی دوباره و دوباره آواز بخوانی؟" ساکیمه قبول می‌کرد و دوباره و دوباره آواز می‌خواند.





یک روز، بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی سلاکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.

...

One evening when his parents returned home, they were very quiet. Sakima knew that there was something wrong.



ساکیما پرسید، “چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟” ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.

...

“What is wrong, mother, father?” Sakima asked. Sakima learned that the rich man’s son was missing. The man was very sad and lonely.